

نفس المولی وغم خسته



۹۴
تنبوی فیض



در طبع مرآت و حکایات طبع پوشیده

ای که من مرغ شنا خوان تو ام
 نیست در چشمه آب آن
 برق حسن تو بر آفاق افتاد
 عشق تو ریشه بجا بهار انده
 خواجه پروا می طلبیش باشد
 ضعف دارد و پوائی تویم
 نسکه در راه تو افتاد که
 بر کند سوز غمت چمن شغل
 شور عشقت بدماغ گلزار

M.A. LIBRARY, A.M.U.
 PE 6952

بسم الله الرحمن الرحيم

طوطی شایخ گلستان تو ام
 سبزه تشنه شده بیاد تو مرغان
 انشی در دل مشتاق افتاد
 مهر تو در دلداس مانده
 هر که در تو نصیبش باشد
 میرود زار از رنجش تویم
 ریخت مرغان چمن از دیدن تو
 خواب سوز بدماغ مغل
 رگ گل در گردن شتر خار

ای که من مرغ شنا خوان تو ام
 نیست در چشمه آب آن
 برق حسن تو بر آفاق افتاد
 عشق تو ریشه بجا بهار انده
 خواجه پروا می طلبیش باشد
 ضعف دارد و پوائی تویم
 نسکه در راه تو افتاد که
 بر کند سوز غمت چمن شغل
 شور عشقت بدماغ گلزار

ای که من مرغ شنا خوان تو ام
 نیست در چشمه آب آن
 برق حسن تو بر آفاق افتاد
 عشق تو ریشه بجا بهار انده
 خواجه پروا می طلبیش باشد
 ضعف دارد و پوائی تویم
 نسکه در راه تو افتاد که
 بر کند سوز غمت چمن شغل
 شور عشقت بدماغ گلزار

تخلص من این غم که نیست یک روزی که از این غم

کینه خسته از این درد و این دل
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم

حارم با این درد و این دل
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم

چشم دارم که ز جوش ناله سینه مجرم و لم اخگر گردد در غمت بیدل و بتیابیم غم تباراج بر وجه از دست کدم اندوه تو فرست نه بد قابل خستگی خوشیم کن یار باین حمد و مناجات پدر چشم این غمت که نفی طلوم	لب و در گردن جاله ریش ام بال سندر گردد تا زیم بی خور و بی خوابیم تیک در ریشه فرو شکست یک نفس در تو فرست نه بد رخکی بریز و جگر ریشم کن گفته زنده خرابات پذیر گرد و از نفی قبولش محروم
--	---

در غمت سرور کائنات

واغم از عشق محمد و اعظم جان زارم که دم و خون است او که سلطان جهان است خسرو و نفس شاه آفاق برتر از غایت امواج اینوش دست ملک بی از حد بگشت	گل عباسی آتش با غم گر شود صرف عشق سودن است راحت جان جهان است زیر چاقش همه او بالا جات بوسه بر دوزند کبوترانش فلک نجاست چو طاسی شود
---	---

خود خداوند و کائنات شود
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم

در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم
در این دنیا که نیست یک روزی که از این غم

کلامی که در دست باغ فروز
 کلامی که در دست باغ فروز
 کلامی که در دست باغ فروز
 کلامی که در دست باغ فروز

نذران همه اصحاب کرام
 خوشن را بتو کردم تسلیم
 عفت اصلاح نجات
 دوز غلامان و فاکیش توام
 دل سراپایم در خوش نخته
 کرد تسلیم عفت جان و دلم
 دل بنام تو عهد در بر من
 رگ دپی سوختن بچراغ
 حکیم چاره جان مشاق
 بهمت دای بجان بیتاب
 دارم از چشم تو چشم
 این قطره صبر ندازم حکیم
 ناله بار قص کمان بر لب
 رو گویم از من در و دم
 رو گویم از من در و دم
 بخودم از بجه تو و در افتاده

باو گلده صلوات سلام
 آنکه ناست نبرم بی تعظیم
 ای که در تو علاج دل است
 ابرسول عیسی توام
 جگر از ترس محبت سفته
 خون در تو سرشت آب و گل
 سرسری نیست سرش سر من
 اتش افکند عفت در جانم
 سوختم سوختم از سوز فراق
 بخت بیدارم که خواب
 بالب شکلی و با چشم تری
 ضبط من بر یاد نیارم حکیم
 بیکم گریه بیادت شبها
 ناله ام بشنو و سوختم
 دوشتم سبز یابان داده

کلامی که در دست باغ فروز
 کلامی که در دست باغ فروز
 کلامی که در دست باغ فروز
 کلامی که در دست باغ فروز

کلامی که در دست باغ فروز
 کلامی که در دست باغ فروز
 کلامی که در دست باغ فروز
 کلامی که در دست باغ فروز

چونکه علم و حکمت و معرفت تا جایی که در این عالم است
در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

علم او نامست نامی باشد
نرسد کس به به دانند
نامی علم در تسلیم ازل
جویش طریقتش بین
زاده ماد طبع نقاد
الهی برده بنور اشراق
از ازل تا بابد بشنوده
هر شب از شعله نور صمیم
شعله از سبزه نوکانش
در هر صبح شیش بیک
هر صبح از اثر طلعت او
گر شود طرف حکیمان بچند
در یک طرف قول حکیم
بشود قوت اشکاش
حون با نباتات طاعت

چو طبیعی چه الکی باشد
عقل اول نبود ثانی
سابق از فطرت عقل اول
حدت شعله او را کشمین
دست پرورده و من قفا
بریم نفس که آفاق
پی حکمت عالم برده
سید هر روشنی مهریه
بر سر و شعل آراسید
مهر تابان صمیم
نور می جیت شعلت او
صورت واده کسید
جوهر فر و پذیر و تقسیم
عنده ارد عن عقلش
متنقش بیشتر از ممکن است

چونکه علم و حکمت و معرفت تا جایی که در این عالم است
در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

چونکه علم و حکمت و معرفت تا جایی که در این عالم است
در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

چونکه علم و حکمت و معرفت تا جایی که در این عالم است
در این عالم است و در این عالم است و در این عالم است

بجایان عمر فاروق
در چشمش در غم
دیده جان کرد و دیدی
سیدی بدو را بر دیوار
چاک

لله ان يمددكم في كل شئ

صفت نصیب است از آن که در دنیا
بازی با کلاه و شمشیر است
بسیار است که در دنیا
بازی با کلاه و شمشیر است

و این غوغا بدندان در گیر غوغا و جلدش محو کن بو که بر تو چکد ابر رحمت	در پیش میرود دل از جان گیر عمر خود صرف باین نگوین شوید از روی از گن ظلمت
--	--

آغاز و داستان

هر که سر پای بهستی دارد را می چوید که بود منزل او طرفه شهر که بهشت آباد است همه شوخی و همه ناز و سنجاست چشم حاد و بی تابان ساز با درم نیست که گوید عاقل کلزنی است که کل سراجا بر که بخت مرادش بر دست دلبرش بدلیران مانند مهرشان دل و جان نخل نشان صبر برود دل از ما برودند	نشسته حسن پرستی دارد کاین چنین شهر تو قایل او کشت حسن است که در فرادست همه طور و همه انداز است نامی سحر جواب عجز از کشور نهند دار و بابل سبز لطف و گل خیر است صبر و رینه رایش بر دست آهواند بشیران مانند عشق شان در گوی و پی شوق هر چه برودند به یغما برودند
--	--

صفت نصیب است از آن که در دنیا
بازی با کلاه و شمشیر است
بسیار است که در دنیا
بازی با کلاه و شمشیر است

صفت نصیب است از آن که در دنیا
بازی با کلاه و شمشیر است
بسیار است که در دنیا
بازی با کلاه و شمشیر است

صفت نصیب است از آن که در دنیا
بازی با کلاه و شمشیر است
بسیار است که در دنیا
بازی با کلاه و شمشیر است

[illegible]

نماز شب و نماز صبح و نماز ظهر و نماز عصر و نماز مغرب و نماز عشاء
در این روزها و در این ایام و در این احوال و در این احوال و در این احوال

در حق دید و دل کامل بود	سوسرودید و سر پا دل بود
روزی آن پایه خونین جگر	بمدن رندی شورید هری
یک بیک است ز در جگرش	چشمه کشاد و چشم تر خویش
بسکه کشاد در گنجینه	شست ز آب گریه سینه
نالها از دل پر و خوشید	بدم گرم دم سرد شید
سینه را که و با سخن تسلیم	سینه صد جان دل ز غم غم
پاشی داشت بیابان برید	درست درشت گریان برید
در نقش پارچه سخن گل	پر روانه و بال میل
ایقدر صبحدم آن اگر گیت	که جالش در و دیو اگر گیت
چه نگارم قدر گریه شام	خانه خامه من خانه خام
ز در شب و دل افزون	و مدم حال دگرگون میشد
بسکه از نورت غم میخست	دل چه میخست جگر میخست
ماقت چون بگریه جدی	گفت دیدم یکی و بلند
شعله که در بقی عالم سوز	آب بر دست نیفتند و هنوز
بتلا میخی و مخی و عقاب	طفلیش سرخوش از زرباب

نماز شب و نماز صبح و نماز ظهر و نماز عصر و نماز مغرب و نماز عشاء
در این روزها و در این ایام و در این احوال و در این احوال و در این احوال

عقل و فطرت و شگفتی و شگفتی و شگفتی و شگفتی و شگفتی و شگفتی
چون از آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز
و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز و آن روز

باید لطف و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف
باید لطف و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف
باید لطف و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف و لطف

در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود

عید قربان به مبارکباد
باز شوریدگی از سر جوید
کجا چنین خصم بنیاست
خواب بر دشت کرشمه ناک
وقت تعلیم جویم گردید
تیره بختی من او بخت درگ
کارم افتاد و گریه تاب
عاقبت دست من دامن دشت
بجز این چاره نیابد خیال
مصطفی آرم بدل سیاره
مرشد خود کنم ارشادش را
عاقبت خلوتی حاصل شوم
من صحرای جنون و حشت
بوشم از سر سرم از بوش افتاد
بعد یک چند صلواتش دادم

آنرا که شهید افتاد
اضطراب از دل مضطرب شد
صبر بخت پدید بخت من
در دجید به جان غمناک
دشت آماده خونم گردید
بر سرم بر لاریخت و گر
باز جوید لب ناله زار
الغرض خون من گریه است
فکر کردم پی تدبیرصال
که درین وزن بچاره
گیرم استاد خود استادش را
عالم سوره اخلاص شوم
و بر برین طوری صدقت
چون حدیث بعد از گفتن افتاد
چندی از خویش بر او دادم

در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود

در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود
در این عالم که هر روز در دود و دود

میزد و شنید باز از او
 خواندی هسته اگر سوره قاف
 اگر شنیدی کلماتش تصویر
 الغرض از منست مقصود کثافت
 من و او و هر دو هم گرم بیان
 عاشق انگوش بر او از قبول
 نیز و انگاه بدل حرف مرد
 گوش میکرد و حدیث مقصود
 اول اخوند در عذر کشاد
 رضیتش و ادجالتش بخشد
 صبح میشد بستان شادان
 چشم در حفت دل در سنج دست
 بسکه میزد نظر در بر و دوش
 طالب بوسه لب از غیب او
 چشم گرم که نظاره زنند

میخراشید دل او از ده او
گوش سپهر غ دریدی ز قفا
چو دیوانه گستی بخیر
پیش او میش نهادن نهاد
سخنی بود صیبت و زبان
بدعای طغیانه و مشغول
خسته را زده مرهم میداد
گو یا گوش سپرایش بود
باز بر شمع خود انگشت نهاد
و از غم و غصه سناش بخشید
مصحفی در مجربان جان
شوق رجوش همچون دانه پخت
آب میر سخت دمان اغوش
گوش شاق حدیث لب او
مرده آما ده که قواره ز بند

بعضی باغداران در بعضی از کتب و در بعضی از کتب

حفظ از اول
درد از دیدن این
سیدیه

این خوشنویست را
کلام پاکدامن خوانند
از تبار بزرگان بخت پیوست
تسبیحی از زعفران پاکدامن

نہیں اور یہ ہندو
انہما ہندو
نہیں ہندو

سمت شرقی بنام دریا
باز منتهی دریا
دشت ابریشم
عشقه نهر دریا
میانه دریا
یک از دریا
باز منتهی دریا

در این نسخه که در کتابخانه مجلس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است

<p>۱۲</p> <p>مجلس از حضرت تبسم پرداز خشم گاهی به سگای دیدن دمدم سوره اخلاص مان فلک امنون خدای میخواند چنگ برگیر و چنانه گیر رازه نانی کنم از سوز و گداز</p>	<p>پاس اخوند بگر تا خون ساز شعله راه نظر در دیدن عاشق افراط بر از احسان و این طبع بخت با کج میراند مطربا حرف حریفان بپذیر باز در جبر گداز باب نیاز</p>	<p>در این نسخه که در کتابخانه مجلس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است</p>
<p>نامه ستودن عاشق معشوق و خراب شدن</p>		
<p>معامله و موثر شدن معشوق بحکم برادر خود</p>		
<p>تا دمی چند زمین گیر بود می نرسید کج بخت نگون شاید و عویم این است نبوش با خود این گفت کز این نیست چند باشد از سوز و رنم غافل نکند چاره در دول زار</p>	<p>هر چه در خانه تقدیر بود عاقبت وقت دافدیر من باور نیست اگر بکشا گویش کان بگر سوخته بعد از یک چند انکه ز برق نهانم در دل جیف کاشوخ میجا کردار</p>	<p>در این نسخه که در کتابخانه مجلس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است</p>
<p>در این نسخه که در کتابخانه مجلس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است</p>		
<p>در این نسخه که در کتابخانه مجلس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است</p>		

در این نسخه که در کتابخانه مجلس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است و در نسخه دیگر که در کتابخانه آستان قدس است

در هر روز سه مرتبه بخواند

بیکدیگر خوش خلق و با هم
عاقبت ملت می از با هم افتاد
چون او در دن عالم افتاد
باز به باخت عالم افتاد
در غم دل از درد غم
عالم نوزد از اندام باز
بیهوشی در از اندام باز
بود و کوی صم و شانی

نیست جز نیم گاه است
جان دهد در هوس تیرگر
که ساز می بنسبید بی نفسی
کوچه تدبیر دل دیوانه
نامه در صحف جانانه گشت
در خم باد و نکه ان گشت
خست اینقدر غمت نیست
شومی از طالع و از دن چو
نامه افتاد بدست اخوند
که دلش را بدنی راه شود
همه خواند و همه اورا شنید
چیز صیحت که نصیحت میکرد
غنیان شده ان رنگ سخن
در پس گوش خویش می فکند
گاه گاه ابروی دخم می زد

نبود غیر تو پروای قسم
هر که است خدنگ تو جگر
چیز بد آموز ترا کرد که
روز در ملت معشرب رخانه
الغرض آنچه نهاند است گشت
شور بر خاست که خود دعاست
فصلت بر جت بکیش بر خست
کینه از سینه گردون جوشید
و چه چه بد باخت با سخت نرزد
چون وی از در دل کاو نرزد
ماه را خواند و بجای نشانند
پند میداد نصیحت می کرد
تنگدل بودت تنگ دهن
میشتافت آنچه که تکلیفت اخوند
دم نمی زد و تره بر هم میرد

بیکدیگر خوش خلق و با هم
عاقبت ملت می از با هم افتاد
چون او در دن عالم افتاد
باز به باخت عالم افتاد
در غم دل از درد غم
عالم نوزد از اندام باز
بیهوشی در از اندام باز
بود و کوی صم و شانی

بیتی از کتب دانش نامه سیاسی گوشتی و کمالی از کمالی

بخت نون کون و نون

بیتی از کتب دانش نامه سیاسی گوشتی و کمالی از کمالی

بیتی از کتب دانش نامه سیاسی گوشتی و کمالی از کمالی

بیتی از کتب دانش نامه سیاسی گوشتی و کمالی از کمالی

خانه را در پیش از طلوع شوم
 حصم اسلام عدد ایمان
 ما گرفت این خبر چوشت خیز
 فتنه را در شد آما و دشر
 کرد و تیر فساد اندیشه
 می ندانم که چه تعلیمش داد
 قصد این کرد که کرم افروز
 الا مان بود نیاز لب ما
 چون نوشتند حکیم شتار
 عاشق آمد بدستان خورند
 خواست آنکه نشیند خاموش
 سخت چو شید و خروشیه بخوند
 گفت چند آنکه تویی کس را
 داغ برفوق دل از شت
 بر شید از در کتب بیدرو

سایه اش نامی نصیحت بوم
 نامی کعب حبیب اندان
 ناگهی گفت بان شور ایگز
 خاست از رویش فتنه خشر
 خواند اخوند عداوت پیشه
 یک بیک شعله صفت جسته
 در تنی گیر و جانی سوزد
 داشت اینک فغان مکتبها
 صبح پوشیده قنای ز رمار
 غافل از جگر وی سخت تر
 و افکند میشم این نیرینش
 لطف فرمود بدست نجانید
 سوخت چند آنکه نشوید بی حش
 جگرش سوخت بسیار شت
 چه ستم کرد چه بی مهری کرد

باز این سخن را که در میان
 و این سخن را که در میان
 و این سخن را که در میان

باز این سخن را که در میان
 و این سخن را که در میان
 و این سخن را که در میان

باز این سخن را که در میان
 و این سخن را که در میان
 و این سخن را که در میان

باز این سخن را که در میان
 و این سخن را که در میان
 و این سخن را که در میان

خداوند منور است که در این عالم
بسیار از اینها را دیده است
و اینها را در این عالم
بسیار از اینها را دیده است

همان عرق نذات گشتند	دست تیر ملاست گشتند
باز رو کرد سوی کاشانه	گف لب بچو سگ پوانه
قند را خاورد و خوش نشاند	پیش او ندید اندیش نشاند
گفت ار خانه نشین می ترسم	روی بیکامه بین می ترسم
کوشه گیر سر سیر سیر	سر تاس سر سیر سیر
با سینه بر من بشین	سربایت بر من بشین
مشتن طرف کله بر خوش	و از خریفان کله گیر اندیش
می بخوامم که بر سر خجرت	دست روی کیم خجرت
نشین آینه خود بینی را	سرو آینه بد آینه را
سرسش و از سر خود رای خیز	خاک بر فرق خود ارای
هر که با من خدا داد بود	از خود آراستن آزاد بود
و که را میداد بر دیت نگ	دار و از غار و گل دیت نگ
تو بدین پایه مبار خود را	لکن الوده خدا را خود را
برفان باز گشت خنجر ناز	یک چکس راه بهنگاهی منواز
پای خود بگذرد روی مثلر	سوی ما بگذرد سوی منکر

نورانی که در این عالم

این یک باب است
از این باب است
از این باب است
از این باب است

این نذات که در این عالم
بسیار از اینها را دیده است
و اینها را در این عالم
بسیار از اینها را دیده است

نورانی که در این عالم

نورانی که در این عالم
بسیار از اینها را دیده است
و اینها را در این عالم
بسیار از اینها را دیده است

بر تراشیدن میوه بر دست مصرعی بود و زلی حسته فته خشر پایش غلطان بوسه میداد ابر بر کام میکناد از پی خونریز اخون چون گرفتی که چون مویش در زبان بار تو ایریچه کار لنگست کمرش می رسید فته دهر بجای نشست که سرش چون کف دستش بود خنده میزد سر او بر رخ او می بریدم سر و دست حمام شانه خود سوخت آنکه گشت پیش از آن دل خانه گشت زخم تیری که سر مایست سفت	گرم ز اخون برادر حبت او در آگاه کزان حسته می خرامید کشیده و آمان نازیرت پرش وقت خرام غمزه بردوش ستم میزدش حرف میزد شیرین قیوش من گرفتم تو نشانش یکبار و این گران بار گجای جندید چون خرمش نهایت پیوست یار با آگاه کدام آجا بود چون بند بر سر او یک سر بود من نبودم که یک خبر با هم زلف بر خاک ندلت نوشت هر چه کردیم و شانه گدست مگر از بیم برادر به نهفت	ناله او درون پر از درد شوقش در دلم بجایین عین مست نازک عین کاری که در جهان بغلش زنده بود ببینی آن تیغ که گران سیرت سنگستان دست یک خون خونی گدازد
---	---	--

در آگاه کزان حسته
نازیرت پرش وقت خرام
غمزه بردوش ستم میزدش
حرف میزد شیرین قیوش
من گرفتم تو نشانش یکبار
و این گران بار گجای جندید
چون خرمش نهایت پیوست
یار با آگاه کدام آجا بود
چون بند بر سر او یک سر بود
من نبودم که یک خبر با هم
زلف بر خاک ندلت نوشت
هر چه کردیم و شانه گدست
مگر از بیم برادر به نهفت

۲۱
چو بمان که در راه بود
دیدی خدیو را با پیرو
بپوشید ز رخسار و برادر
که از رخساران گلزار
زادش از آن خوشتر
نمودند از او در هر جا
که می رفتند

باز بر خاست بکلیف جنون
سروا مصروف خار و خار
چنه نگارم که چه آنجا بگذشت
مرویش غول نه تنها میگفت
بسکه سرمایه حیرانی بود
چند می گفت که رفت از خویش
گرم بیاخت چنان سرخس
داشت از بار عم آن بی گینه
از عم آن بار بران می نداشت
در دوان داشت من اینتاب
روز و شب بسکه زمین میله زید
اضطرابش چه بلا در دل
دل و شست ده در پهلودان
بخت بد عرض بلا با میداد
دید که آب بدانان میخست

راه برداشت کوه و سامان
 خون و از زیر و زبر قواره
 چه بران سپید این پاکدشت
 ابویش زاده صحرایکفت
 همه تن دیده قربانی بود
 هیچ خبر صبر نبود از وی پیش
 سایه میماند نقش کف پا
 ناف تا زانو و سر در سینه
 بیفتون هم که خود میخواست
 بود هر در و جواب سیاب
 جای جاسر کز آدمی گردید
 نقش پا خاشته بزل بود
 حیثش نبض رگم نبود
 در و زاناله صلا با می داد
 خاک بر فرق با بان شیریت

[illegible]

و در این بین بهر کس که
کسی را از این باب و شایسته
بیت نامه ای بخواهد نوشت
خط مذکور از او است

شبانگان در این شب
چون برین طبع برآمد یک چند
کمانه رخاگ درت نبشته
شبه بر سوخته دل سوخته جان
تشنه کاهیت که این نیست کرا
سرو سر کرد و خیل عشاق
می نهند که چه کعبه چه بخت
دورخس سینه نقشش دل زار
روز سیکر بدوش می نالد
دل از آغوش قبا می تاند
هر گنجی بخت جگر می ریزد
بیکند سینه باخن مجروح
غلط سینه می سازد ریش
تبلد رسته منقط کف دست
سخت تقدیر در روش که پیر
صبح او تیر و تراز در دریا

ناله در گوش بر آتش فکند
شست خالیت ز آتش بسته
تشنه دل تشنه جگر تشنه جان
می رسد نیم ز آتش تا ناف
تشنه کمانان با نایق
می نماند که چه فروز چه پست
خلق ازین شور و شنب عیال
می جهد با طرف دامن او
از در و بام اثر میسیر زو
می کند باز در طاعت روح
میدرد جامه عمر یانی خوش
گوید این تار گیر بان مست
رنجست چند زمره خوش که پیر
روز را چون شب جان نگاه

شبانگان در این شب
چون برین طبع برآمد یک چند
کمانه رخاگ درت نبشته
شبه بر سوخته دل سوخته جان
تشنه کاهیت که این نیست کرا
سرو سر کرد و خیل عشاق
می نهند که چه کعبه چه بخت
دورخس سینه نقشش دل زار
روز سیکر بدوش می نالد
دل از آغوش قبا می تاند
هر گنجی بخت جگر می ریزد
بیکند سینه باخن مجروح
غلط سینه می سازد ریش
تبلد رسته منقط کف دست
سخت تقدیر در روش که پیر
صبح او تیر و تراز در دریا

ناله در گوش بر آتش فکند
شست خالیت ز آتش بسته
تشنه دل تشنه جگر تشنه جان
می رسد نیم ز آتش تا ناف
تشنه کمانان با نایق
می نماند که چه فروز چه پست
خلق ازین شور و شنب عیال
می جهد با طرف دامن او
از در و بام اثر میسیر زو
می کند باز در طاعت روح
میدرد جامه عمر یانی خوش
گوید این تار گیر بان مست
رنجست چند زمره خوش که پیر
روز را چون شب جان نگاه

شبانگان در این شب
چون برین طبع برآمد یک چند
کمانه رخاگ درت نبشته
شبه بر سوخته دل سوخته جان
تشنه کاهیت که این نیست کرا
سرو سر کرد و خیل عشاق
می نهند که چه کعبه چه بخت
دورخس سینه نقشش دل زار
روز سیکر بدوش می نالد
دل از آغوش قبا می تاند
هر گنجی بخت جگر می ریزد
بیکند سینه باخن مجروح
غلط سینه می سازد ریش
تبلد رسته منقط کف دست
سخت تقدیر در روش که پیر
صبح او تیر و تراز در دریا

علائق بر کمانان شبانگان

کنده سر سنج فارغ باری
 سیرابی که کشتی ز افلاک
 خنجه شکلی بر مرد
 داده جان بسمل بپای دل
 جامه حشمت در بر او
 سپهر چون عقد نال بر دست
 تاب از حشمت جا به درسی
 خد ریتای بجا بر لب
 پیش همسایه بفرست
 خنده بر دیده گریان کسی
 بر ریشانی سسل لا عن
 موجب خاک گریان سپیان
 مانع زخم تنگ سودا ز درد
 طالب چه معان فریاد
 لایم آنکه نخواهد در شب

سناسان پشیمان حالی
 تابناکوش فرورفته بنجاک
 بلبل ناله گله اش در ده
 خود تماشای قص بسل
 پیچ عامه نیار بر او
 لب به تیغ خلیهان بست
 طالب نفقت نوحه گری
 نادم از گریه سپهر و دشت
 سغدرت خواه فغان شکیه
 طعنه بر سینه بریان کسی
 بر نواخوانی بلبل طاعن
 باعث سیریا بان سپان
 ناصح خاطر املت پرورد
 سائل از دشت قیس فریاد
 تادم صبح شمار و کوکب

بسیار از این شعرها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست
 و بعضی از آنها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست

بسیار از این شعرها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست
 و بعضی از آنها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست

بسیار از این شعرها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست
 و بعضی از آنها در این کتاب است
 و بعضی از آنها در این کتاب نیست

۲۸
 این را در یاد تو نگه دار
 و هرگاه غم از تو ببرد
 بگو تا من بیاورم
 و هرگاه غم از تو ببرد
 بگو تا من بیاورم

گر بر زمی نشوی تنه سیرا	کار آن بزم گیسو دالا
سیان روانه گردن شوق طرف بر علی و ملاقات	
کردن عاشق با او در راه	
جست بر تنل بخت نزنند	مختی چندی بر دوزی چند
عاقبت جلوه کند ماه مراد	طلعت آباد شود نور آباد
نیست این طالب دین دلیل	گویم این قصه بطر تشیل
بعدیک چند تبسمین سابق	فستنه دهر بلائی آفاق
ز خوشی سوی برلی شبگیر	شد سبک سیر نزار ماه سیر
صبح در پرده نهان و هنوز	که بر آمد خور عالم نسر ز
آن نمی خواست که تنگه کنم	فکر میکرد چه تدبیر کنم
کام ناکام به سختی سر داد	تن بفرمان برادر در داد
گریم سیرت نگار دبح	آهوی بود سوار آهوی
اینکه میگفت که تنها میرفت	در پیش نقش کف پامیرفت
سبز و گشته خوابش می بود	شوق همواره کاش می بود
دانش با دنجاک آلودی	کاش کان مشتم برم دوزی

این را در یاد تو نگه دار
 و هرگاه غم از تو ببرد
 بگو تا من بیاورم
 و هرگاه غم از تو ببرد
 بگو تا من بیاورم

این را در یاد تو نگه دار
 و هرگاه غم از تو ببرد
 بگو تا من بیاورم
 و هرگاه غم از تو ببرد
 بگو تا من بیاورم

این را در یاد تو نگه دار
 و هرگاه غم از تو ببرد
 بگو تا من بیاورم
 و هرگاه غم از تو ببرد
 بگو تا من بیاورم

جامه ممنون عرق کرده
بر ز من خود نشسته بر پاک
پون گلاش بگلاش بر خور
بر دواز جای خود آنجا جفتند
خشم جوشید و عیایت جید
شوق برت گشته بساط
و از میان گرد و دوت بر خا
ده چه باغی که طرب بتویش
خنده و بوسه گل و غنچه او
عاشق آماده عرض مطلب
لطف گل صینی باغ دیدار
آنطرف شوخی و ماز و انداز
آنطرف گرم نظر ز گسست
آنطرف موج شکوشت او
آن بساقتن و کم بساقتن

برتن نازک او سپیده
که باد او برش گیرد خاک
شوق جوشید و شکب از دل و
تنگ در تنگ بهم بستند
شکر جوشید و شکایب جوشید
چید گلها می گلستان نشاط
اختلاط آمد و باغی آریست
سوری سوز گل خود در پیش
طوطیش حرف نگار و بگو
دستان متطیر جنبش لب
روکش فیض بهار گلزار
اینطرف گریه و زاری نیاز
اینطرف بقدر روان کف دست
اینطرف زخم جگر گیشاوه
و این شفقش لب اندک گفتن

[illegible][illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

شیخ پیرا در آغوش شهیدان قرار
دانی خون تعاقب کنی
مژگان رویه در آغوش بود
الغرض راه هم بود
روغن آغوش بود

[illegible]

دانش از دست نمی آید و در هر حال که باشد
چون با اقامه در این شهر بود
لا محاله است بدانند

در هر کجای که بود

بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو

<p>شوق بر خیزد و اندلی و را در دمل قصد ملاکش میکرد بوسه میزد و کف بایش خار چون وی رضعه می پدید ناله میکرد و شکستن رنگ الغرض میزد و رسیدند شهر تا گرفت آن سبب این همه شرم اگر میبرد و برین آمد و رفت هر چه رنگ زدن نگین دل کرد تا نیز منوش در روی گرم گرد و دخی از چهره افتادند هر فردی تلخ بانشین کار من باموس تو خصم ناموس من ارباب شکوه و ملکین من آیین نگرشها</p>	<p>ما تو ای نیشاندی و را ضعف تسلیم بخاکش میکرد کتبه میزد و بلبش ناله زار سر و سنگ گرفت و بروش از ناله هزاران فرنگ این پس پیشتر آن خسته بود یعنی اخوند چون بسته کرد حرف تهمت بد و زود رفت کوش کرد ازین کارش غافل ریشه بارید غضب و رگ پی شعله را در پس زانو نشانند من بخت تو و تو حفظ گذار من باین ناتوانها مانوس تو و زندان خوابات نشین تو و اند از بد اندیشها</p>
--	---

بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو

فکر بر این کار کن

در سنگ و تهرست

بازوای تو تنم بدارم و تو

بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو
بازوای تو تنم بدارم و تو

نور چشمش ز نور تابان
چرخش ز چرخ تابان
نور چشمش ز نور تابان
چرخش ز چرخ تابان

خاقل از کار مضمون ستاد
مشعل آه وره روز وصال
روز و شب گریه زاری میکرد
گر بدریای تغیر میرفت
شوش بود خیال و لیدار
بسکه میکرد قسم نقش مراد
چه بلا خال تحمل میکرد
چون بسیر بر دمی چو نالی
باز بوسید در جانانه
موج شوق بد بر خاکش سخت
نال از بسکه سراسید آسجا
بر در افتاد بیوس بیهوش
استغیث نه گرفت آسجا گس
ساخت اخوند بچوب تعلیم
چون داد بابت و دو کوب نمود

چشم در راه وفا میسار
شمع دل غل فانوس خیال
و میدم روز شاری میکرد
که بجوای تحسیر میرفت
داشت صد صورت چاک و گدا
چو دقنون تنه بر تنه بود
تخم میرخت شجر گل میکرد
رفت بر جان چرخش حالی
حسب ارشاد دل دیوانه
خون او بر در خاکش سخت
اضطراب آمد و رقصید آسجا
داد و آغوش شوق آغوش
جز کس کوی قریب نایس
تار و پودش زارش تسلیم
وزیر چوب گل آنچه بنمود

نور چشمش ز نور تابان
چرخش ز چرخ تابان
نور چشمش ز نور تابان
چرخش ز چرخ تابان

نور چشمش ز نور تابان
چرخش ز چرخ تابان
نور چشمش ز نور تابان
چرخش ز چرخ تابان

نور چشمش ز نور تابان
چرخش ز چرخ تابان
نور چشمش ز نور تابان
چرخش ز چرخ تابان

نور چشمش ز نور تابان
چرخش ز چرخ تابان
نور چشمش ز نور تابان
چرخش ز چرخ تابان

من بعبدی که جلوه خوردم
یکم از منم بودم مصرف
جلوه از آتش و اعم سوخت
چشم دول در گرد آتش و آب
بسکه آماج حوادث بودم
چرخ میفت تیرم شب روز
سوسم بود پریشان حالی
هم جلوه بسته و هم دل بسته
تیر میفت خود در دل ار
الظرف موج بلا تابن گوش
فکر میفت روح صد ساله
بسکه از درد جلوه میستم
تا رسیدم به ادول خوش
بیطرف خامه بارانم شست
من بآن طور که بودم هم

عمر در غصه بسر سیردم
 بجز این شغل نبودم مشغول
 شعله فکر و ناغم میبود
 در دماغ آتش دل سوخته خوا
 یکدم از درونی آسودم
 آزمان بود گر نوا موز
 ترکش دهر نمی شد بجالی
 خود در پایمه در خون خفته
 و بنم بود و مان شو فار
 و این طرف بحر معانی در بحر
 طر قوا کوی طریقتش ناله
 خایه حجت چو تیر از بستم
 ببول سوخته و سینه زینش
 بیطرف فکر یک گام شست
 ستم از در مصیبت ستم

[illegible]

پیشہ و کار و کھلائی

معنی بیکدیگر می بین
معنی بیکدیگر می بین

احمد که گفته روضه فیض فیض الحسن بن موسی متخلص فیض در مطلع مرتبه جلیله

صغیر	سطر	غسلط	صحیح
۴	۱	صلوات سلام	صلوات و سلام
۱۲	۱۰	خواجهم	خواجهم
۱۸	۱۸	بنامم	بنامم
۵	۴	هم	هم
۲۱	۲۱	گنجینه خرمین	گنجینه خرمین
۲۱	۲۱	ناسریش	ناب نشرش
۲۹	۲۹	نقطه	نقطه
۶	۱۴	لاد	بلاد
۱۴	۱۴	دل زار	دل زار
۱۲	۱۲	برداشت و صبح ثانی	بگذاشت
۲۱	۲۱	بر یک شاخ	بر یک شاخ
۲۹	۲۹	رفیق خامم	رفیق خامم
۹	۲۰	پایه	پایه
۱۰	۱۰	خامد خام	خامد خام
۱۰	۳	عدوی مرهم	عدوی مرهم
۱۲	۱۲	کشت صفا	کب صفا
۱۹	۱۹	سعد و یاده	نوحی از کشته و
۲۵	۲۵	تاب ناکرده	خواب ناکرده
۲۸	۲۸	ان فتنه	به معنی الفتنه
۵	۵	زیر پیشش	زیر پیشش
۶	۶	بار و زنگ	بار و زنگ
۱۳	۱۳	بنوازد	بنوازد
۱۵	۱۵	گردیدن	گردیدن
۱۹	۱۹	جسد	طیبد
۲۱	۲۱	ایمان است	ایمان است
صغیر	سطر	غسلط	صحیح
۲۶	۲۶	خواستش	خواستش
۲۶	۲۶	برودش آبی	برود آبی
۲۸	۲۸	و باب	و باب
۳۰	۳۰	بهار مصرع ثانی	بشبهها
۳۱	۳۱	مهر پایش	در پایش
۳۷	۳۷	دمدار	دلدار
۱۴	۱۴	سخت بیمار	سخت بیمار
۱۹	۹	بشن	بشن
۱۰	۱۰	کشش	کشش
۱۴	۱۴	ایکده او شانه	ایکده او شانه
۲۱	۸	نات نازانو	نات بر راز
۲۴	۲۴	م دمان	م دمان
۲۳	۲۳	ویدن مصرع ثانی	بریدن
۲۳	۳۰	دانه در مصرع اول	دانه ها
۲۳	۲۳	دانه در مصرع ثانی	مید آنها
۱۱	۱۱	هرن و مصرع ثانی	هرن م
۲۳	۲۳	لرم تبیر	کرم تبیر
۲۳	۲۳	اولا کوشن ستم گش	اولا کوشن ستم گش
۲۴	۲۴	شیخ در خلوت	شیخ در خلوت
۲۹	۲۳	داد	داد
۲۴	۲۴	بسبب بود	بسبب داد
۳۱	۳۱	کنج باباته	کنج خرابات
۱۹	۱۹	تا نرسید	تا نرسید
۲۸	۲۸	عصای نمد	عصای ناله
۱۳	۱۳	راو خون	داد چان

CALL No. { ۸۹۱۵۵۱۲ } ACC. NO. ۴۹۵۲

AUTHOR میرزا ابوالحسن

TITLE روایتی

Acc. No. ۴۹۵۲

Class No. ۸۹۱۵۵۱۲ Book No. ۴۹۵۲

Author میرزا ابوالحسن

Title روایتی

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

AT THE TIME



MAULANA AZAD LIBRARY

ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

